

نشست هشتاد و هشتم - تدبر در سوره مبارکه یس - اسراف کلیدی ترین عامل دوری از حق

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاید آیات ۱۳ به بعد سوره یس را با هم بخوانیم و ببینیم که این افرادی که برایشان بی تفاوت می شود که حرفی را بهشان بزنی یا نزنی، چه جوری می شود که اینطور می شوند.

وَأَضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿۱۳﴾

یک قریه ای بودند که پیامبرها را برایشان فرستادیم.

إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ ﴿۱۴﴾

دو نفر فرستادیم، هر دو را هم تکذیب کردند. گفتیم بگذار سومی را هم بفرستیم (تا سه نشه بازی نشه!) بلکه با این پیامبر سوم پذیرفتند؛ از زبان اولی قبول نکردند از دومی قبول نکردند سومی بلکه با یک بیان دیگر و به یک شکل دیگر. رفتند گفتند: ما فرستاده شدیم؛ خوب چه می خواستند به اینها بگویند؟ مثلاً می خواستند بگویند آقا دست از این اخلاقت بردار، به این روشی که کار می کنی کار درستی نیست و... .

قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ ﴿۱۵﴾

شما نهایتاً یک آدمی مثل ما هستید و خدا هم چیزی نفرستاده. دروغ نگویند، اینها چیست که می آید و می بندید؟ خدا و دین و... .

قَالُوا رَبَّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ﴿۱۶﴾

خدا می داند که ما رسول هستیم و این حرفها را از جانب خدا می زنیم.

وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿۱۷﴾

بلاغ به معنای رساندن است. و ما جز اینکه این مأموریت آشکار را به شما برسانیم، مأموریت دیگری نداریم. بعداً نگویند نگفتند، ندیدیم و نشنیدیم؛ این را گفتند بهتان.

قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجِمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۱۸﴾

واکنش این‌ها خیلی واکنش هولناکی است؛ چرا آدم و چرا یک نفر اصلاً چنین حرفی باید بزند؟ می‌گویند که هرچه بدبختی است، به خاطر شماهاست. (طائر = شگون) هرچه بدبختی، بدشگونی و فلاکت است و هر چه بلا در مملکت و قریه آمده، مال شماهاست. اگر که شما دست برندارید، شما را سنگسار می‌کنیم. چه خبر است مگر؟ یکی آمده و گفته که مثلاً دینتان دین سالمی نیست، زیست تان غلط است، اصلاً مبنای تان اشکال دارد دیگر، برخورد اینطوری ندارد که! شما چرا اینطور هستید؟ اگر دست برندارید جوری شما را زجر کش می‌کنیم که بیا و ببین! چه خبر است مگر؟ چرا آدم باید این طور برخورد کند؟

اینجا یک جمله داخل پرانتز هم بگوییم و رد شوم. بعضاً در شبهات شنیده‌اید که می‌گویند که چرا حکم سنگسار در اسلام هست؟ این موضوع یکی از شبهات بسیار جدی است. حکم سنگسار به سند روایت نداریم؛ در زمان خلفا اجرا کردند، ائمه هم هیچ وقت این حکم را امضا نکردند. چند سند است که نسبت می‌دهند و سند از لحاظ روایی مورد مناقشه آقایان است. در زمان پیامبر گرامی اسلام نبوده، بعداً هم از اهل بیت امضایی برایش نداریم. الا چند تقریر ماندی را که می‌گویند و محل مناقشه است، یک اضطراری در روایتش دارد. وگرنه این که می‌گویند چرا اسلام سنگسار می‌کند؟ چنین حکمی برایش نداریم و آقایان هم چنین حکمی نداده‌اند، خیلی از آقایان علمای زمانه ما نیز چنین حکمی را نداده‌اند. من سوادش را ندارم ولی تحقیق و بررسی می‌خواهد. چون در قرآن هر جا ماجرای سنگسار آمده برعکس است، دشمنان خدا داشته‌اند انبیا را سنگسار می‌کردند. حالا این را هم گفتم که گوشه‌ی ذهنتان باشد که جای تحقیق دارد.

قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ ﴿١٩﴾

انبیا می‌گویند اگر بدشگونی هست، برای همه جامعه است؛ یعنی شیوه زیستن خودتان این را به وجود آورده است. خودتان باعث آن هستید که اینطور زیست می‌کنید. این جور نیست که شما فکر کنید یک مملکتی که دچار یک سری مشکلاتی می‌شود، عده قلیلی این مشکلات را به وجود می‌آورند؛ هرچه خوبی و هرچه هم مشکلات است کار همه آدم هاست. ما یک بار دیگر هم درباره‌ی موضوعات بعد از پیامبر اسلام و درباره عاشورا این حرف را اینجا با هم زده ایم؛ اینجوری نیست که فکر کنید یک عده ای امام حسین را شهید می‌کنند، همه جامعه همراهی می‌کنند. بله یکی شمشیر می‌کشد، ولی همه دارند این فضا را ایجاد می‌کنند. چنانچه در ماجرای بعد از پیامبر اسلام هم تصور غلطی است که فکر کنید یک عده تصمیم می‌گیرند جامعه اسلامی این سمتی برود؛ همه با هم تصمیم گرفتند. این که یک عده ای می‌آیند وسط و حرف می‌زنند و یک عده گسترده‌ای تمکین می‌کنند، همه شان با هم دارند این کار را می‌کنند. این طور نیست که یک عده‌ای دارند جامعه را به فلاکت می‌کشاند ولی کل جامعه می‌خواهد جای دیگری برود، لذا کل فلاکت برای یک عده است. نه! هر چه مشکلات و هر چه خوبی در یک کشور هست، همه در آن سهیم هستند. البته درست است که نسبت سهم آدم‌ها می‌تواند متفاوت باشد.

با توجه به اینکه درباره طائر صحبت می کند، نشان می دهد که آن جامعه مشکلاتی داشته، یا مشکل اقتصادی یا مشکل حربی یا مشکل باد سوزان یا ابر بی باران؛ خلاصه یک گیر و گرفتی داشته است که اینها این گیر و گرفت را به این سه تا پیامبر بنده خدا نسبت می دهند. و پیامبران می گویند اگر بدشگونی هست برای همه است. شیوه زیستن شما است که دارد کار می کند، این طور نیست که شما فکر کنید یک عده‌ای کلاً فلاکت اند و عده دیگر... قدیم خیلی اینطور بود، می گفتند کل بدبختی ها مال این نفر است؛ یک نفر را پیدا می کردند و بعد او را می کشتند، می گفتند او آدم بدشگونی است. مثلاً او را می کشتند که باران بیاید. شگون هر جامعه‌ای مال کل آن جامعه است. مگر یک نفر می تواند همه چیز را خراب کند و کلاً همه یک طرف دیگر باشند؟ الان هم هر چی خراب است همه سهیم هستند. هیچ کس هم نمی تواند بگوید: «من کلاً دارم درست عمل می کنم!»، تازه من که نه، «همه ما داریم درست عمل می کنیم! و یک عده مقصردند!»، نه آقاجان، یا همه داریم درست عمل می کنیم یا همه مان (همه ۱۱ نفر) داریم گل می خوریم. کل تیم با هم گل می زنند و کل تیم با هم گل می خورند. حالا ممکن است ضربه آخر را یکی بزند، ولی با هم برنده و بازنده می شوند. این تصورات را ما درست می کنیم، برای اینکه به راحتی تقصیر را گردن بقیه بیندازیم.

هر کسی یک سهمی دارد سهمش را پیدا می کند و مشکل جامعه حل می شود. اولین ویژگی که باعث می شود آدم‌ها چنین ویژگی پیدا کنند را این آیه می گوید: **أَئِنَّ ذُكْرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ**. به دلیل اسراف‌تان دچار این ماجرا شدید. اولین صفتی که در سوره مطرح می شود را ریشه یابی می کند که چرا آدم‌ها **وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ** می شوند؟ چرا آدم‌ها گوش‌شان را می بندند و دیگر نمی شنوند؟ اینجا در این آیه می گوید که از اسراف شروع می شود. مشکل دو طرفش است، زیاده روی و کم روی. در قرآن به هر دور طرفش اسراف می گویند؛ یعنی اسراف فقط زیاده‌روی نیست، از حد اعتدال خارج شدن است. زیاده‌روی یا کم‌روی کردن است. آدم‌ها از اسراف کردن است که از مسیر اعتدال شان خارج می شوند و آن قدر از مسیر اعتدال شان خارج می شوند که یک روزی دیگر هر چه می‌گوییم، نمی‌شنوند. پس اگر خواستید ریشه‌یابی کنید، ریشه این ماجرا در اسراف است. اگر کسی خواست به این سمت نرود، باید جلوی اسراف‌ها و زیاده‌روی هایش را بگیرد، همه چیز در نظام انسانی، در دستگاه الهی و خصوصاً در دین، مبتنی بر اعتدال است. چرا؟ چون دین حنیف است. حنیف (حنف) یعنی در نهایت اعتدال. همه چیز سرچایش است، پرداختنش به سلامتی، دین داری، خانواده، کار و همه چیزش؛ حتی دشمنی کردنش با دشمن اعتدال دارد، خیلی جالب است در تاریخ ادیان آسمانی هم با آن دست و پنجه نرم می کردند. آقای چیت چیان‌ها فکر کردند که چون حرفی را می‌زنند که دین می‌زند، پس برحقند و اجازه دارند هر جوری و به هر شکل و طریقی با باطل مبارزه کنند. نه شما چنین اجازه‌ای ندارید! **لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ اَنْ لَا تَعْدِلُوْا** (یعنی اسرفوا). شنائان قوم، یعنی ته نامردی! مبادا اگر دشمنان شنائان بخرج داد، باعث شود شما از اعتدال خارج شوید؛ یعنی اگر دشمن دین شنیع ترین کارها را انجام داد، شما حق نداری از دایره اعتدال خارج شوی. حق نداری بگویی من مقابله به مثل می‌کنم. بیجا کردی مقابله به مثل کردی. تو مومنی و مومن اعتدال دارد. می‌گوید آقا تو نگاه کن، آن طرفی اصلاً آدم نیست؛ طرف مقابل در کربلا، اصلاً انسانیت ندارد،

اما تو که مومنی. تو باید اعتدال داشته باشی. دین تو و تویی که معرف دینی، مبلغ اعتدال هستی. تو حتی حق نداری در دشمنیت اسراف کنی. جالب است که در سوره های جنگی قرآن می گوید: مواظب باشید! در دشمنی تان، اسراف در قتل نکنید. وسط جنگ است، در چشم هم دارند تیر می زنند؛ جالب است که جبهه مسلمان باید کمترین قتل را داشته باشد. این جزء قواعد دین ماست، لذا اگر در میدان جنگ بتوانم کاری کنم بدون قتل شمشیرش از دستش بیفتد و سلاحش را بگذارد زمین، باید این کار را بکنم. اگر می توانم یک نفر را کمتر بکشم، باید استراتژی را به کار بگیرم که یک نفر کمتر کشته شود؛ این منطق را نگاه کنید، حالا فرقی نمی کند شما به اسم دین اسراف کنید یا به اسم مقابله با دین. اسراف نکنید! اسراف از آن چیزهایی است که آدم را کر و کور می کند. چه به اسم دین باشد چه مقابله با دین، فرقی نمی کند. درخشم و محبت؛ در جفتش حق نداریم اسراف کنیم، این مثال غضبش بود؛ شما هر چقدر هم حق با شما باشد و در جبهه حق باشید، در غضبتان حق ندارید اسراف کنید. از آن طرف رحمتش هم همینطوری است. در رحمت هم اعتدال دارید، شما در رحمت هم نمی توانید. ترحم بر پلنگ تیز دندان، جفا کاری بود بر گوسفندان. شما نمی توانید بگویید ما خیلی مهربانیم. این که به حضرت عیسی بسته اند هم دروغ بسته اند که به این طرف صورت حضرت عیسی که می زدند، می گفت عزیزم بیا به این ور هم بزن. این درباره حضرت عیسی کاملاً غلط است و به حضرت عیسی در قرآن نمی خورد. این لوس بازی ها را ندارد. نمی خواهیم بگوییم مهربان نیست، همه چیز اعتدال دارد. مومن عزیز است، عزت موضوعیت دارد. مومن باید آن قدر عزت داشته باشد که دشمن خیال تهاجم به خودش ندهد؛ این قدرتمندی می خواهد. لذا ریشه اصلی موضوع، مطابق سوره یاسین اسراف است، یعنی اینکه هر جا هستید با هر اعتقادی، حتی اگر خود اسلام هستید و فکر می کنید این اعتقادی که دارید عیناً به شما وحی شده، ولی باز هم حق ندارید اسراف کنید؛ نه در مقابله با دشمن نه با یاری دوست حق ندارید اسراف کنید. حتی در انفاق، قاعده ی اعتدال وجود دارد. این دین، دین بی نظیری است. اصلاً به خاطر همین هم آدم ها عاشقش می شوند، چون می بینند در راحتی و سختی دست از اعتدال و چارچوب مندی اش بر نمی دارد. اصلاً همین همه را شیفته ی امیرالمومنین کرده بود دیگر. آن قدری که معاویه می دانست، علی علیه السلام بعضی کارها را نمی کند. ممکن است بگویید اینکه بدانند بعضی کارها را نمی کند که باعث می شود سوءاستفاده کند؛ برای امیرالمومنین این دین را معرفی کردن مهم تر از این است که سوءاستفاده از او بکنند یا نکنند، چون او پرچمدار این دین است؛ لذا حتماً بعضی خط قرمزها را امکان ندارد رد کند. همان ها هم از همین سوءاستفاده می کنند، علی علیه السلام هم می گوید مهم نیست، اینکه پرچم بالا بماند مهم تر است. اینکه بعداً بگویند منطق علی، منطق اعتدال بود مهم تر است، چون ما پرچمدار این چنین جریانی در عالم هستیم.

سوال: اینکه پیامبر می گوید که به خاطر اسراف خودتان بود؛ این ها می گویند که تا وقتی شما نبودید، ما داشتیم زندگی می کردیم. بالاخره یک حکومتی بود، یک جنگ کوچکی داشتیم؛ تو از وقتی آمدی، ما می رویم جنگ و

...

استاد: درست است. او حتما مشاهده ای دارد (که) این را دارد می گوید؛ حداقلش این است که آن پیامبر از وقتی آمده، چند تا از بچه ها ایمان آوردند، با مامان باباهایشان به اختلاف خوردند. و همان بچه ای که با مامان و باباش اختلاف می خورده تا حالا که بروم کوچه فوتبال، حالا به اسم پیامبر اختلاف خوردند. بچه اصرار که من باید به این پیامبر ایمان بیاورم، مامان بابایش (می گویند): «غلط زیادی! بگیر بشین سر جای هیچی حالت نیست!». حتما حضور انبیا یک تبعاتی را ایجاد می کند. چرا؟ چون بازی به هم می خورد دیگر. بالاخره ما به آن بازی خو کردیم. این را آیات متعدد قرآن می گوید. این آیه، آیهی پرتکراری در قرآن است که اقوام، امت واحده در کفر می شوند؛ انبیا می آیند این امت واحده را به هم می ریزند.

اگر بخواهم مثال بزنم، مثالش (امیدوارم مثال خوبی باشد!) این طوری می شود: یکی سرطان دارد. می دانید که اولش بدن به سرطان خودش خو می کند؛ چون تا وقتی سرطان متاستاز نکرده و در جریان خون نرفته، بدن با سرطان کنار می آید. یک فشاری به آن می آید، ولی کنار می آید. کنار آمدنی است که آخرش مرگ است، چون این بالاخره متاستازش را می کند. بسیاری از افرادی که سرطان دارند، چی می شود؟ نمی داند اصلا سرطان دارد چون خو کرده دیگر. تا مراجعه می کند به یک پزشک، پزشک می گوید: «ای دل غافل تو سرطان داری!». می گوید: «حالا باید چی کار کنم؟». می گوید: «باید شیمی درمانی کنی!». شیمی درمانی کردن همانا و عوارض شیمی درمانی همان. مثلا بچه دارد راه می رود، نهایتا یک وقت هایی می گوید پهلویم درد می کند؛ بعد می روی دکتر، دکتر می بیند این سرطان است. این را اگر دست نزنم، ده سال دیگر هم این زنده نیست. می گویی چیکار باید بکنم؟ می گوید مداخله یک ذره تبعات دارد. بعد می روی مراحل شیمی درمانی، بچه دوست ندارد، شیمی درمانی آدم بزرگش هم دوست ندارد، چون درد دارد ولی تنها راه درمانش است. عین ماجرای انبیا اینطوری است؛ مردم به یک دردی خو کردند. خو کردند، ولی از آن دردهایی است که آن ها را از بین می برد. معلوم است مداخله ی نبی مثل عمل جراحی اختلافات ایجاد می کند. همه ی انبیا وقتی آمدند، اختلاف به وجود آمد؛ چون یک عده ایمان آوردند و یک عده نیاوردند، بعد بحثشان شد، در خیابان با همدیگر کل کل کردند، این زد کله ی او، او زد توی کله ی او، آشوب به وجود آمد، ولی چیکار کند غیر از اینکه مداخله ی عمل جراحی بکند؟ پیامبر دارد سلامت آینده ی آن قوم را تضمین می کند، لذا بنده خدا دارد توضیح می دهد: اگر ماجرا به هم ریخته، به خاطر سرطانت است که گرفتی. حالا بچه غرش را به کی می زنی؟ به دکتر می زنی! می گوید: «دکتر بد!». زار زار گریه می کند که من دکتر را نمی خواهم، دکتر خیلی بد است. به قول مولانا: بچه می لرزد از آن نیش حجام، مادر مشفق بدان غم شادکام. یعنی او از آن کسی که چاقو دستش است غر می زنی، ولی چی کار می شود کرد؟ درمانش همین است. اگر آن دکتر ولش کند، این می میرد. ولی بالاخره ظاهر ماجرا، در نگاه اول، نشان می دهد که از وقتی این پیامبر آمده، اوضاع ما را به هم ریخته. پیامبر هم می گوید: «خدا می داند، اگر اسراف شما نبود، من همچین کاری نمی کردم». ریشه ی بیماری، سرطان توست؛ نه درمان من.

همیشه در تاریخ این جوری بوده است. موسی علیه السلام وقتی آمد، بنی اسرائیل با اینکه زیر یوغ فرعون بودند، ولی خو کرده بودند به آن زندگی. دائما مردان شان را می کشت، زنان شان را زنده نگه می داشت و آنها به این زندگی خو کرده بودند. داشتند منقرض می شدند ولی به این انقراض خو کرده بودند. موسی وقتی آمد به هم ریخت. بعد انگشت اتهام را رو به موسی گرفتند؛ سوره صف را بخوانید. غرهایشان را به موسی می زدند و می گفتند که تو عامل بدبختی ما هستی. فرعون داشت این ها را منقرض می کرد، این ها هر چه در دسر بود، گردن موسی می انداختند. بابا تو را من از مرگ نجات دادم! تو باید تشکر کنی. حضرت صالح هم اینطوری شد. قوم حضرت هود، زندگی شان را آن قدر لهو و لعب گرفته بود که نمی فهمیدند دارند از بین می روند. بعد حضرت هود گفت: «این چه وضعی است؟» و یک عده را را بیدار کرد، این ها به جان هم افتادند، قوم جبارین شد، بعد همه شان بالاتفاق می گفتند از وقتی هود آمده ما بدبخت شدیم. چرا در تاریخ این هی تکرار می شود؟ یعنی هی یکی می آید یکی را نجات بدهد، همه ی جریانات می چرخد سمت اینکه هر چی بدبختی داریم تقصیر توست! آخرش آن پیامبر را از آن قوم بیرون انداختند، بعد آن قوم همان بیماری را گرفته، هلاک شده است؛ یعنی آخر کار را به جایی رساندند که هود را انداختند بیرون، صالح را انداختند بیرون، بعد چی شد؟ آن قوم به همان مرضی که آن پیامبر فرموده بود شما با این مرض هلاک می شوید، هلاک شدند. فقط یک قوم نجات پیدا کرد، آن هم قوم کی بود؟ حضرت یونس! قربانش بروم! یک پیامبر قومش را نجات داد؛ آن هم اینجوری بود که او را هم انداختند بیرون. **إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ**؛ یعنی مثل بسیاری از انبیا دیگر نقشه ی قتلش را کشیدند. این بنده خدا فرار کرد، رفت بیرون، بعد در کشتی مشحون رفت. رفت در یک کشتی پُر پُر که دیگر جا نداشت. قومش ناگهان احساس کردند از وقتی یونس رفت، اوضاع دارد بدتر می شود، بهتر نمی شود. چندتای شان همه را جمع کردند، اوسطشان؛ در روایت می گوید که چند عاقله مردشان این ها را جمع کردند، گفتند: «مردم! از وقتی یونس رفت زندگی بهتر نشد، دقت کردید؟ دارد فلاکت بیشتر می شود. به نظرم مسیر درستی را نرفتیم. بیایید یک کاری کنیم یونس برگردد یا حرف هایش را انجام دهیم.» این ها تصمیم گرفتند اینجوری شود، حضرت یونس را هم خدا برگرداند. یک قوم هست در تاریخ که نجات پیدا کرد؛ یک قوم هم هست البته آن هم امامش را دنبالش کردند، فراری اش دادند؛ ایشان هم رفته حالا در کدام دریا و در کدام ماهی و کجا دارد زندگی می کند؟ او هم ظاهرا قومشان نجات پیدا می کند. ظاهرا دو قوم در این عالم نجات پیدا می کنند، هر دوتای شان مدلشان غیبت است. یعنی یک مدت می روند، غایب می شوند، برمی گردند، قومشان درست می شوند؛ مشروط بر اینکه قومش بفهمد (که) از وقتی از دین فاصله گرفته، مشکلات درش به وجود آمده است. یعنی بفهمد من هر چی بدبختی دارم، از وقتی است که از دین فاصله گرفتم؛ من باید به دین برگردم.

اسراف در این آیه عام است. یک مصداقش این است که در خود گناه کردن هم اسراف دارد می کند. چون مسرف است، در گناه کردنش هم اسراف می کند؛ یعنی روی دنده بد شدن می افتد، مسرفانه بد می شود. می خواهی بد بشوی هم این جوری بد نشو؛ یک حدی برای بد شدنت بگذار. مثلا بگو من تا اینجا آدم بدی می شوم. آدم ها حتی اگر همچین حدی هم بگذارند، امید به نجاتشان هست.

سوال: نمی‌توانیم بین اجرای حکم خدا و ایجاد دو قطبی تمییز بدهیم!

استاد: یک نفر می‌گفت دیدم که چقدر شماها در باشگاه قرآنی نور اختلاف نظر دارید، چجوری است که هر بار دور هم جمع می‌شوید و جلسه برایتان مهم است؟ چه اشکالی دارد؟ گفتگو می‌کنیم، مگر قرار است چی کار کنیم؟ داریم حرف می‌زنیم، باهم گفتگو می‌کنیم؛ من یک عالمه چیزهای ام‌غلط است، آن‌ها یک عالمه چیزهایشان درست است؛ آنها دارند به من یاد می‌دهند، من هم دارم یاد می‌گیرم. این حس دو قطبی سازی، برای آدم‌هایی است که استقلال-پرسپولیسی فکر می‌کنند. استقلال-پرسپولیسی، یعنی تیم کشی است؛ من از بچگی عاشق رنگ آبی بودم، دیگر نمی‌توانم با قرمز ارتباطی بگیرم. بعد هی سر به سر قرمز می‌گذارم، او هم سر به سر آبی می‌گذارد. جفتش هم بی دلیل است. آدم‌هایی که اینجوری اند، دو قطبی درست می‌کنند. وگرنه وقتی شما دارید بر اساس حق حرف می‌زنید، شما یک چیزی می‌فهمید، من یک چیزی می‌فهمم و هر دوتایمان حق برایمان مهم است. هم من و هم شما گوش شنوا داریم. ما با همدیگر حرف می‌زنیم، با تمام اختلافاتی که داریم. من فکر نمی‌کنم حق مطلق هستم، او هم الحمدلله فکر نمی‌کند حق مطلق است. پس او هم دارد می‌گردد، من هم دارم می‌گردم دیگر. دفاع از حق اصلا دو قطبی سازی نمی‌کند، مشروط بر اینکه آدم‌ها گوششان شنوا باشد و نخواهند بکش بکش کنند. من از حقی که اعتقاد دارم دفاع می‌کنم، حرف می‌زنم، تبیین می‌کنم؛ شما هم این کار را می‌کنی.

سوال: موقع حرف زدن که مشکلی پیش نمی‌آید، موقع اجرا کردن مشکل پیش می‌آید!

موقع اجرا کردنش هم واقعا اینطوری نیست. مگر فکر می‌کنید اوایل اسلام که پیامبر احکام اجرا می‌کرد، آدم‌ها همه‌ی احکام را قبول داشتند؟ ولی همدلانه با همدیگر همراه می‌شدند. چرا؟ چون آنجا می‌گفتند: «با هم یک قانون را درست می‌کنیم.» دین آمده است تا همه‌ی انسان‌ها به کمال برسند، دین نیامده یک چارچوب را اجرا کند ولو شما بفهمی یا نفهمی. این خیلی تفاوت است. مهمترین تفاوت دین با بقیه‌ی نظامات حاکمیتی این است که دین غرضش رشد است، غرضش اجرای یک قانون نیست. «این قانون را اجرا می‌کنیم ولو شماها نفهمید!» نه آقا جان! اصلا کمال شما برایش مهم است. اگر هم قانونی را معرفی می‌کند، معتقد است این قانون بهترین شیوه برای رشد و تعالی شماست. پس راجب به این حرف می‌زنیم و تبیین می‌کنیم؛ اگر کسی قرآن را قبول ندارد، در مورد قرآن حرف می‌زنیم؛ قرآن را قبول دارد، درباره احکام آن حرف می‌زنیم؛ احکام را قبول دارد، درباره اجرای آن حرف می‌زنیم. با هم داریم یک جامعه را می‌سازیم دیگر.

ما اصلا انسان را برای این خلق کرده ایم؛ یعنی شما تا وارد امت واحده نشوید، به فلسفه خلقت نرسیده‌ای. امت واحده این نیست که من اینجا یک قانونی بگذارم و مجبور به اجرای آن بشوند؛ چون به این امت نمی‌گویند. امت در قرآن به معنی قصد است؛ وقتی یک عده ای امت واحده می‌شوند یعنی هم قصد می‌شوند. کمال حکومت دینی تحقق دین با اراده مردم است، نه اجرای دین توسط مردم. ما به دینی اعتقاد داریم که می‌گوید اساسا حکومت

دینی یعنی اجرای احکام دین با اراده مردم؛ ما باید اراده کنیم؛ من یک قانونی بگذارم شما را مجبور کنم به اجرا، به آن امت واحده نمی‌گویند.

سوال: مشکل آن جایی پیش می‌آید که به جای اینکه از حق دفاع کنیم از خودمان دفاع می‌کنیم!

استاد: بله مشکل ما همین است؛ اکثر مردم اگر از حق دفاع می‌کنند، برای این است که می‌خواهند از خودشان دفاع کنند؛ چون خودشان طرف آن حق هستند و اگر از آن حق دفاع کنند، خودش را ثابت کرده است. وگرنه حق یک چیزی است که من تا الان که عمر کرده‌ام، مقداری اش را شناختم و حتما خیلی چیزها هم نمی‌شناسم؛ آن قدر را که می‌شناسم، تبیین می‌کنم و آن قدر را که نمی‌شناسم، باید کشف کنم.

اگر در گفت‌وگوها فردی رفتار اشتباهی می‌کند، باید همه با هم آن را درست کنیم؛ به خودمان هم باید بگوییم که ما آمده ایم انسان‌ها را به حق نزدیک کنیم. دفاع درست است، اساسا دفاع نوعی تبیین است. البته من اعتقاد ندارم که از دین باید دفاع سخت کرد، چرا چون امام حسین هم تا یک جایی از دین دفاع کرد که حجت را بر همه تمام کرده است. پس من در تبیین اسراف نمی‌کنم، اما مبنا چیست؟ ما قرار است یک رشدی در هم ایجاد کنیم. اگر تبیین به اندازه کافی صورت نگرفته، ما باید چه کار کنیم؟ مثلا در رابطه با تغییر زمان نشست باشگاه به مناسبت ۱۳ آبان و راهپیمایی این روز، آن فرد بگوید: «خیلی اشتباه کردید ساعت را عقب انداختید، چون قول داده بودید؛ عهد بوده است!». من می‌پذیرم؛ اما می‌گویم: «فکر نکن عهد برایم مهم نیست، من بد عهدی نکرده‌ام. فکر کردم یک اتفاقی افتاده است که یک عهد اجتماعی من را به این کار ملزم کرد. من برای آن عهد این کار را کردم، نه برای بی توجهی. برای یک عهدهایی که فکر می‌کردم مهم تر است، این کار را کردم؛ با این حال اگر کار من برای شما نشانه بی عهدی است، من خودم هم اعلام براءت می‌کنم از بد عهدی و عذر خواهی هم می‌کنم.» ما باید این را تبیین کنیم این تبیین کردن خیلی مهم است.

سوال: چند گزاره می‌خواهم بگویم: ۱. اسلام یا دین خدا اصلا مسئله اش وحدت است، قرار نیست تفریقی صورت بگیرد. ۲. وقتی دعوت توحیدی می‌آید از براءت هم ناگزیر است و به صورت طبیعی یک براءتی هم رخ می‌دهد؛ اما وقتی که در مقام اجرا می‌رویم و حکومت اسلامی تشکیل می‌شود، از آن طرف شواهدی است مثل رفتاری که امام علی داشته اند یا حضرت هارون با قومشان کرده اند که تا شرک قوم خود نیز سکوت کرده اند، اینجا بین علما اختلاف می‌افتد که اتحاد مردم را بچسبیم یا از خدا دفاع کنیم؟ چگونه می‌شود تشخیص داد؟

استاد: دو رکن در جریان دین موضوعیت دارد: یکی اینکه اساسا دین آمده تا اجتماع مسلمانی با قصد مشترک شکل بگیرد، لذا وحدت برایش اولویت دارد و وحدت خط قرمز است. چرا؟ چون با این آدم‌ها می‌خواهد برود و برسد، نمی‌خواهد از مریخ آدم بیاورد، نمی‌خواهد قانونی بگذارد که ۹۹ درصد آدم‌ها به اجبار اجرا کنند. اگر دین اعتقاد داشت که به زور می‌شود آن کمال را رقم زد، کاری نداشت، اولیای الهی از قدرت ماورایی استفاده می‌کردند.

او این کار را نمی‌کند، چون عقلانیت آدم‌ها برایش مهم است. او حاضر است حتی به مسلخ برود تا آدم‌ها بیدار شوند. اما رکن دوم، شما وقتی به مرحله اتحاد می‌روید، یک عده‌ای نمی‌خواهند این اتحاد بالا برود؛ اصلاً نظام شرک هستند، مثلاً فرعون نمی‌خواهد همکاری کند، نمی‌شود موسی بگوید تا فرعون نیاید من همکاری نمی‌کنم. چون صلاح اجتماعی داریم، آن طرف وحدت رکن دیگری به اسم برائت داریم و این دو با هم معنی می‌دهد. اگر شما در هر کدام اینها اسراف کنید، جامعه اسلامی هلاک می‌شود. اینجا سوال ایجاد می‌شود که مرز این را از کجا می‌توان تشخیص داد؟

تشخیص این مرز، واقعا سوال تخصصی است. بسیار پیچیده تر از مرز آن جایی است که یک پزشک باید تصمیم بگیرد مداخله جراحی بکند یا نه. اینطور جاها واقعا نقاط اجتهادی عالم است. لذا این موضوع را فقط یک مجتهد جامع الشرایط می‌تواند تشخیص دهد. مسئله، مسئله شماسست، من آن بیمار هستم و می‌خواهم بدانم اتاق عمل بروم یا نروم؛ اما تشخیص برای من نیست. اینکه الان وحدت را بگیرم و بیخیال گوساله پرستی شوم یا مثل حسین (ع) تا مسلخ بروم اما حاضر نشوم این اتفاق بیفتد؟ تشخیص این مسئله ماست، اما پاسخش نزد من و شما نیست. هرکسی باید یک عالم باسواد پیدا کند، یک فقیه جامع الشرایط که آگاه به دین و جامعه است و اجتهادش برای آن ادم تایید شده است، از او بپرسد.

هرجا در تاریخ به چنین نقطه‌ای رسیدیم، یک نبی جامع الشرایط بوده است که حکم صادر کرده است. سوال تخصصی است، هرکس بالاخره یک متخصص را که سراغ دارد؛ فردی که چندین رشته را بلد باشد. ممکن است یکی را پیدا نکنید که صد باشد؛ اما باید با سواد ترین را پیدا کنیم، چون ما موظف به تبعیت از اعلم و نه عالم صددرصد هستیم. بالاخره هرکس یکی را سراغ دارد که معتقد است این عالم در شناخت جهان اجتماعی و دین از همه بیشتر بلد است؛ باید برود از آن بپرسد که الان وحدت را بگیریم دین را ول کنیم یا دین را بگیریم وحدت را ول کنیم؟! من هم اگر حرف می‌زنم، عالمم را پیدا کرده ام، سوالم را پرسیده ام و براساس آن حرف می‌زنم.

اینجا می‌توانیم زیر موضوعات را گفت‌وگو کنیم، حکم کار ما نیست؛ لذا من اعتراف می‌کنم درباره این مسایل سواد لازم را ندارم.

سوال: نکته‌ای به ذهنم رسید: درست است که ما محل تصمیم‌گیری نیستیم، اما ما هستیم که آن فرد به یک تصمیم منفعلانه یا یک تصمیم شجاعانه را مجبور می‌کنیم.

استاد: من هم می‌خواستم بگویم حالا کار ما چیست؟

من اگر اعتقاد دارم که حق یک چیزی است، وقتی آن حق می‌تواند محقق شود که جامعه توان آن کار را داشته باشد. من به دینی معتقد هستم که فارغ از این که در این نقطه چه تصمیمی می‌گیرد، بالاخره غایت آن یک اتفاق اجتماعی است؛ پس می‌شوم مثل آن کسی که نمی‌توانم تصمیم بگیرم دکتر جراحی بکند یا نکند، ولی می‌توانم

یک کاری بکنم که بدن شما قوی‌تر بشود تا دکتر دستش در انتخاب کردن بازتر بشود. بگوید این مریض در این دو-سه هفته قوی‌تر شده است، احتمالاً بتوانیم جراحی کنیم. قوی‌سازی دیگر کار من هست. دیگر لازم نیست من مجتهد باشم. من می‌توانم قوی‌سازی کنم. این‌جا همان‌جاست که می‌گویند دیگر واقعاً دو قطبی کردن نمی‌خواهد.

سوال: این‌جا همان استطاعتی هست که در یکی از جلسات به آن اشاره شد؟

استاد: بله، آفرین. این می‌شود استطاعت؛ رسالت ما این است. ما می‌توانیم استطاعت همدیگر را بالا ببریم. چون باید استطاعت همدیگر را بالا ببریم، لازم نیست با هم دعوا کنیم. لازم هست با هم گفت‌وگو کنیم و حرف بزنیم. چون وقتی من و شما با هم حرف می‌زنیم، هم شما به درک بالاتری از آن حرفی که داری می‌رسی، هم به من کمک می‌کنی به درک بالاتری برسیم. لذا استطاعت اجتماعی ما بالاتر می‌رود. لذا ما در این سطح اصلاً نیاز به دو قطبی نداریم. مهم این است که اتفاقاً شما از یک مرجعی تبعیت کردید من هم از یک مرجعی؛ ولی من و شما می‌توانیم استطاعت همدیگر را بالا ببریم. فارغ از همه آن‌ها می‌توانیم بشینیم و در این تبیین کردن‌ها، توانمندی خودمان را بالاتر ببریم. این خیلی حرف مهمی است. این رسالت دیگر به گردن همه ما است. فارغ از این‌که چه تصمیمی گرفته می‌شود، من وظیفه دارم استطاعت همه را با هم بالا ببرم. این همین است که در یک جلسه نشستیم؛ من این را تبیین می‌کنم، شما این را اشکال می‌گیری؛ من از اشکال شما یاد می‌گیرم، شما می‌گویید این حقیقت را این‌طوری گفتن آن درست است؛ بعد من این را بهتر می‌گویم، شما بهتر متوجه می‌شوید؛ شما می‌گویید، من بهتر می‌فهمم. این نیاز دارد به این‌که اجتماعات ما، گفت‌وگو، عقلانیت، «و شاورهم»، این شور بینشان اتفاق بیفتد؛ این‌جا به‌جا شدن گزاره‌ها اتفاق بیفتد. توانمندی‌هایمان را بالا ببریم. بالاخره هر چقدر حقیقت را، خدا را و قرآن را بیشتر بشناسیم، قوی‌تر می‌شویم دیگر. بعد آن کسی که در مقام تصمیم‌گیری است، قدرتش برای انتخاب‌گری بیشتر می‌شود؛ بهتر و با شجاعت بیشتری تصمیم می‌گیرد. این کاری هست که ما باید بکنیم. این واقعاً دو قطبی شدن نمی‌خواهد. نه چیز دیگری. سوره یس در این زمینه می‌گوید: باید جلوی اسراف بما هو اسراف را بگیری! یعنی در دشمنی کردن و دفاع کردن هم اسراف نکنیم. آدم باید جلوی اسراف را بگیرد.

مخاطب: من وقتی سوره یس را می‌خوانم، در این آیات رجل یسعی چیزی که برای من جالب است فرم گفتمان و گفتار رجل یسعی در برابر قومش است. سوای از محتوا، فرمش با فرم آن‌هایی که رو به روی آن‌ها ایستادند فرق می‌کند. یک کلام نرم، فطری و عقلانی استفاده می‌کند. ممکن است که محتواها فرق بکند، ولی این چیزی که شما می‌فرمایید از اسراف به دور باشد، حتی در فرم هم خودش را نشان می‌دهد.

استاد: حالا که گفتید، من آیات را بخوانم که ذهن‌ها رفت سمت این فرم که شما می‌گویید:

وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٠﴾

یک مردی پیدا شد از پشت کوه، از بیرون شهر، خودش را دوان دوان به مردم آن جا رساند؛ گفت: چرا حرف رسولان را گوش نمی‌دهید؟ مگر این‌ها چه می‌گویند؟ این چیزی که دارند می‌گویند واقعاً چیزی که هست که به آن احتیاج دارید. چرا گوش نمی‌دهید؟

اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ ﴿٢١﴾

اینان که از شما چیزی نخواستند. این‌ها که از ایمان شما نفعی نمی‌برند. خیلی گزاره قابل توجه‌ای است. این رسول نفعی نمی‌برد؛ اتفاقاً اگر حرفش را گوش بدهی، دردسرهای بیشتری برایش ایجاد می‌کنی.

مخاطب: اصلاً همین را می‌توانست بگوید و یلّ لکم که به کسی که از شما اجر نمی‌خواهد، گوش نمی‌دهید.

استاد: بله، ولی این جور نگفت. این در آن مایه‌هاست که شیوه حرف زدن ما چطور است. ما که از پشت شهر دوان دوان می‌آییم، چون ما که رسول نیستیم. ما نمی‌دانیم رسول چه تصمیمی می‌خواهد بگیرد، اما می‌توانیم آدمی باشیم که می‌آید جبهه رسول را تقویت می‌کند. بعد هم با قومش بسیار زیبا حرف می‌زند. می‌گوید: «بین دینداری تو جز این که زحمات این بنده خداها را بیشتر کند کاری نمی‌کند. فایده‌ای برایشان ندارد. یک ذره فکر کن؛ این بنده خدا برای چیزی که به تو می‌گوید، بیشتر از تو هزینه می‌کند. بعد هم نگاه کن، واقعاً هدایت یافته است. من و تو بقیه رفتارهایش را دیده‌ایم، با آن غذا خورده‌ایم، توجه این فرد را به نیازمندان جامعه، لطف و مهربانیش را به سالخورده‌گان و صداقتش را دیده‌ایم. الان دارد یک جمله‌ای می‌گوید که به مذاق تو خوش نمی‌آید؛ من و تو خیلی صحنه‌های دیگر از این فرد دیده‌ایم که تمجید داشت، به حرمت آن‌ها جا دارد آدم بایستد و گوش بدهد.

وَمَا لِي لَأُعْبَدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٢﴾

حالا استدلال می‌کند که چرا عبادت نکنم خدایی را که مرا این چنین ساخته و پرداخته کرده است؟ این چنین مرا آفریده است و به سمت او باز می‌گردید.

أَتَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَّا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ ﴿٢٣﴾

چرا آدم باید چیزی را مبنا قرار دهد که در سختی‌ها به داد او نمی‌رسد. خدا می‌داند آدم‌ها اگر به این فکر کنند، مشکلمان حل می‌شود. برای چه چیزی دارید داد می‌زنید؟ برای چه چیزی دارید یقه پاره می‌کنید؟ آن که برایش یقه پاره می‌کنید - هر موضوعی که هست - آن موقع که در زندگی به مشکل می‌خورید، به داد شما می‌رسد؟ آن موقع که گیر می‌کنید، به دادت می‌رسد؟ گره تو را باز می‌کند؟ کاری ندارد که بررسی کن. بین برای چه کسی یقه پاره می‌کنی؟ آیا آن موقع که به دردسر می‌افتی، هست که بیاید دستت را بگیرد؟ می‌تواند این کار را بکند؟ اگر نمی‌کند، برای چه موضوعی این قدر یقه پاره می‌کنید؟

مخاطب: جالب است همه این‌ها را خطاب به خودش می‌گوید. یعنی همه را به خودش بر می‌گرداند. از خودش شروع می‌کند.

استاد: بله، به خودش می‌گوید. می‌گوید که من چرا باید بروم چیزی را اتخاذ کنم که آن موقع به دادم نمی‌رسد؟

إِنِّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢٤﴾

اگر چنین کاری کنم، خیلی گمراه هستم.

إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ ﴿٢٥﴾

من به پروردگار شما ایمان آوردم. این مرد چقدر قشنگ حرف می‌زند. نمی‌گوید: «من به پروردگار خودم ایمان آوردم! بروید با آن پروردگارهایتان به درک!». می‌گوید: «من به پروردگار شما ایمان آوردم، حرفم را بشنوید!». چقدر لطیف و مؤدب.

قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ﴿٢٦﴾

تکه تکه‌اش کرده‌اند! قطعه قطعه‌اش کردند این مرد را! یعنی دستشان به آن نبی نمی‌رسید، به این فرد که می‌رسید؛ این مرد را قطعه قطعه کردند. لذا جمله بعدی این است که به او گفتند: «بیا برو بهشت!». وسط حرف زدن آن فرد، رفت بهشت. خیلی صحنه سینمایی است. خدا هم کلاً دوربین را نمی‌برد روی کاری که آن‌ها کردند، می‌برد روی بهشت رفتن این مرد. این رفت بهشت؛ دیگر نگویم که چه کردند با آن فرد، بماند بقیه‌اش.

او را بهشت بردند، در بهشت گفت: «کاش این قوم من می‌فهمیدند». الله اکبر از این آدم! یعنی این قوم او را قطعه قطعه کردند، به فجیع‌ترین شکل ممکن کشتند؛ رفت بهشت، باز در بهشت می‌گوید: «ای کاش می‌فهمیدند.» من هم نتوانستم یک کاری بکنم که این‌ها بفهمند.

بِمَا عَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴿٢٧﴾

ببین این‌جا دیگر خدا با کسی تعارف ندارد. آن آدم این طوری است. خدا اهل حیا کردن نیست.

وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ﴿٢٨﴾ **إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ ﴿٢٩﴾**

نمی‌گوید چون با پیامبر آن حرف را زدند و آن کار را کردند، می‌گوید: «با این چون این کار را کردید، با یک صیحه، از روی زمین شما را بر می‌دارم.» خدا بخواهد دریای سخطش به حرکت بیفتد، خداست دیگر. هم منطبق آن آدم را ببینید که در دعوت کردنش اسراف ندارد. هم شیوه فوق العاده دعوتش را ببینید که دارد دعوت می‌کند. هم قومش را ببینید که در دشمنی کردن با چنین آدمی این میزان اسراف دارند. مثلاً چه چیزی گفت؟ فقط گفت که کارتان غلط است؛ و این جور می‌گفت: «اگر من بخواهم مثل شما چنین کاری انجام بدهم چرا این کار را نکنم؟ وقتی فایده ندارد. این جور می‌شوم. من به پروردگار شما ایمان آوردم. گوش بدهید.»

خیلی این آیات درس آموز است. با حق هم می‌خواهی مقابله کنی، اسراف نداشته باش. مثلاً برادران یوسف (علیه السلام) برای این نجات پیدا کردند که اسراف نکردند. گفتند: این یوسف اگر باعث می‌شود پدر ما به ما توجه نکند، برویم بکشیم. گفتند مگر نمی‌گوییم یک کاری کنیم پدر این را ببیند؟ چرا او را بکشیم؟ یک کاری کنیم این فرد سربه‌نیست شود؛ اسراف نکردند، نجات پیدا کردند، با این که با پیامبر خدا آن کار را کردند. چرا آدم‌ها باید بیفتند در دنده اسراف؟ ببینید وقتی در دنده اسراف می‌افتید خود را هلاک می‌کنید.

سوال: آیا در همه موضوعات اسراف داریم؟ مثل علم آموزی!

استاد: موضوع اسراف در جایی است که اسراف طرفین دارد. اگر منظورت مطلق به دست آوردن علم است، مثل عبودیت خداست. اما صرف زمان برای علم، وقتی آن طرف مثلاً میدان جهاد است، فرق می‌کند. اگر فعل تعلّم مدنظر است، قابل اسراف است؛ اما خود تعلّم قابل اسراف نیست. این‌ها دو چیز هستند. مثال دیگرش این هست: خود عبودیت خدا قابل اسراف نیست؛ ولی نماز خواندن می‌تواند قابل اسراف باشد. مفاهیم اسرافی نیستند، جوارح و عمل اسراف‌بردار است.

مخاطب: ما خیلی از بزرگان علم یا شهدا را می‌بینیم، این قدر در آن مسیر درستی که داشتند می‌رفتند درگیر شدند که خیلی هزینه‌های سنگینی دادند؛ از جمله: خانواده‌هایشان.

استاد: من ابتدای بحثم عرض کردم، ما نمی‌توانیم به دیگران به خاطر این چیزها خرده بگیریم. شما هیچ وقت حق ندارید، تقلید هیچ عالم یا شهیدی را نکنید، به خاطر این که عالم و شهید اسوه نیستند؛ آن‌ها شاهد هستند. شاهد یعنی این اخلاص و مجاهدت را یاد بگیر. حدّ و حدود را فقط باید از روی دین و قرآن فهمید. تعیین حدّ و حدود فقط کار قرآن است. من حق ندارم از سیره هیچ شهید و عالمی تقلید کنم، چون من نمی‌دانم به چه دلیلی این کار را کرده و پس‌زمینه‌اش چه بوده است؛ به من و شما ربطی هم ندارد. حجت برای من و شما قرآن است. من باید حدّ و حدود را از این‌جا در بیاورم. برای همین در مورد هیچ کس هم قضاوت نمی‌کنم. شما شبانه‌روزی می‌روی کار انجام می‌دهی، حتماً خودت بررسی کردی و حجت داری؛ من قرآن را برایت می‌گویم ولی نمی‌توانم در مورد کسی قضاوت کنم. من در مورد خودم می‌توانم قضاوت کنم و مواظب باشم خودم اسراف نکنم. و دیگران هم دعوت

کنم به اسراف نکردن. نه این که ببینیم اسراف می کنند؛ من نمی دانم! ان شاءالله هیچ کس این جا اسراف نمی کند، تذکر است دیگر من می توانم دعوت کنم به اسراف نکردن.

جامعه ما امروز به شدت احتیاج دارد که: یک، اسراف کردنمان را بگذاریم کنار؛ به هر بهانه ای اسراف می کنیم، کنار بگذاریم. دو، از یک کسی مثل رجل یسعی یاد بگیریم که اگر هم با قومی رو به رو هستیم که اسراف می کنند، شیوه بر خود ما چیست. ما شیوه برخوردمان چیست؟ ادبیات ما چیست؟ دغدغه ما چیست؟ رجل یسعی دغدغه اش نجات قومش است. لذا با این که او را می کشند، دغدغه نجات قومش را دارد. اگر آمده در میدان و دارد با طرف حرف می زند، نجات آن دغدغه اش است؛ نه اثبات کردن خودش. این دوتا خیلی فرق می کند. البته حق بارها این طوری وارد صحنه شده و بارها هم به همین دلیل شهید شده است؛ مثل هابیل ها که به دست قابیل ها شهید شدند، چون هابیل می خواست حق را بگوید. با این حال هابیل دست دراز نکرده است سمت کشتن قابیل، ولی کشته شد. حق همیشه این طور بوده است. و به همین دلیل هم پرچمش بالا بوده است. پرچمش بالا بوده چون از مبنای دغدغه هدایت و اعتدال خودش عقب نشینی نکرده است. همیشه مظلوم بوده است. همیشه آن هایی که به حق کشته شدند، جمعیتشان بسیار بیشتر از آن هایی است که در واقع در جبهه باطل بودند و کشته شدند. یعنی کشتگان جبهه حق، در کل عالم قابل مقایسه با کشتگان جبهه باطل نیست. این برای امروز من و شما خیلی مهم است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم